



## سرباز شکلاتی



توی ویتترین رو به خیابون مغازه شیرینی فروشی خانوم گل یک سرباز شکلاتی ایستاده بود. اون گوش های شکلاتی، ابروهای شکلاتی و سیبیلای شکلاتی داشت که خیلی ام به اونا می نازید. لباسای زرورقیو براق نازکی داشت به رنگ قرمز. تمام طول روز سرباز شکلاتی پشت پنجره می ایستاد تا توجه مشتریا رو به خودش

تلفن تماس:

وب سایت: [karaland.ir](http://karaland.ir)

شهر مشاغل کاراند

۰۵۱-۳۱۷۳۳

جلب کنه.



## سرباز شکلاتی

در کنارش توی اون قفسه سربازای شکلاتی زیادی ایستاده بودن.



تلفن تماس: ۰۵۱-۳۱۷۳۳

وب سایت: [karaland.ir](http://karaland.ir)

شهر مشاغل کاراند



## سرباز شکلاتی

کمی اونطرفتر اون می‌تونست موش‌های شکریو شکلات‌های شیرین بیانی رو که به شکل بندکفش بودن ببینه.  
در اون روز گرم تابستانی خورشید درست به پنجره‌ی مغازه می‌تابید.





## سرباز شکلاتی

سرباز شکلاتی اول احساس گرمای خوبی کرد. اما بعد.....

احساس بدی داشت. حس کرد گرما داره بیشتر و بیشتر میشه. احساس کرد فرسیلاش داره باز میشه و بازوهاش کم کم از گرما داره آب میشه! خیلی زود سرباز شکلاتی همه جای بدنش آب شد و از کنار کفش نقره‌ایش آروم آروم روی قفسه ریخت و بعدم رفت توی خیابون.

اون داد می‌زد: کمک! کمک! دارم آب می‌شم! یکی کمک کنه. الان ممکنه یه ماشین بیاد از روی من رد بشه. چرا هیچکی صدامو نمی‌شنوه!؟

شکلات آب شده بود و بطرف رودخونه‌ی پایین خیابون حرکت می‌کرد.





## سرباز شکلاتی

اون داد میزد: کمک کنین! من شنا بلد نیستم. کمک کنین من دارم غرق می شم.  
در همون موقع داخل آب سرد افتاد. همون لحظه اتفاق عجیبی افتاد. اون احساس کرد می تونه به راحتی شنا کنه. با خوشحالی با خوش گفت من می تونم شنا کنم!

یه دم شکلاتی دارم. حالا بجای شونه دوتا باله دارم. سرمای آب منو سفت کرده به شکل ماهی درآورده! ولی من دارم کجا میرم؟



تلفن تماس:

وب سایت: [karaland.ir](http://karaland.ir)

شهر مشاغل کاراند

۰۵۱-۳۱۷۳۳

سرباز شکلاتی بطرف پایین رود در حرکت بود، کمی بعد رودخونه بزرگتر شد و تبدیل به یه رود شد. اون فهمید ک خیلی زود به دریا می‌ریزه.



## سرباز شکلاتی

سرباز شکلاتی با خودش گفت حالا من باید چیکار بکنم؟ حتما یه ماهی بزرگتر از من و شاید یه کوسه منو می‌خوره. باید سعی کنم دور بزنم و خلاف جریان آب شنا کنم. اما همیشه! جریان آب منو سر جای اولم برمی‌گردونه.

سرباز شکلاتی حالا روی امواج دریا بالا پایین می‌رفت. کمی اون طرف‌تر یک قایق دید.





## سرباز شکلاتی

یهو دید یه ماهی گیر اونو با بقیه ماهیا صید کرد. با خودش گفت به محض این که به ساحل رسیدم یه گوشه ای می‌پریم و فرار می‌کنم.

اما انگار فراموش کرده بود که پایی برای رفتن و دویدن نداره و بجای اون فقط یک دم داره. ازینا گذشته اصلا شانسی برای فرار نداشت. چون ماهیگیر اونو با بقیه ماهیا داخل ظرفی ریختو پشت کامیون گذاشت.

کامیون بیرون مغازه ایستاد و مردی ظرف ماهیارو به داخل مغازه برد و داخل یه ظرف خیلی بزرگ ریخت. آدم برفی با خودش گفت اینجا بوی ماهی سرخ شده میاد. یهو یه ظرف پر از روغن داغ دید و با خودش گفت ک حتما قراره هممون ریخته بشیم توی ظرف روغن داغ! اون احساس گرما کرد! از گرمای اون جا پولکاش آب شد. دمش شل شد و از سوراخای سبد به داخل جیب کت مرد ریخت. اون همه‌ی روزو داخل جیب مرد دراز کشید و شب که با مرد به



## سرباز شکلاتی

خونهش رسید مرد به پسرش گفت: بیا پسر! بیا یه سکه دارم می‌خوام بدمش  
به تو. سرباز شکلاتی با خودش گفت پس اون فکر می‌کنه من یه سکه‌م! حتما  
توی جیب مرد شبیه یه سکه شدم. اما نکنه پسر بفهمه سکه نیستم و منو  
بخوره!







## سرباز شکلاتی

اما دید که پسرک داره میره بیرون و گفت یعنی کجا داره میره این وقت روز؟  
سرباز شکلاتی توی جیب پسرک وارد مغازه‌ای شد. اون یواشکی از جیب پسر بیرونو نگاه کرد. وای باورش نمی‌شد! این‌جا مغازه‌ی شیرینی فروشیه خانوم گله. اون خوشحال شد که دوباره به مغازه خودش برگشته و گفت حتما فکر کرده من یه سکه‌م و اومده برای خودش چیزی بخره. اون از دوستاش کمک خواست و گفت:  
آهای بچه‌ها منم. کمک کنید بیام بیرون!  
یکی از سربازا به پایین نگاه کرد اما فقط یه سکه‌ی شکلاتیو دید که از جیب پسر اومده بیرون!  
اما بعد صدارو شناخت. سرباز شکلاتی گفت: آهای منم. من سرباز شکلاتی‌ام اما الان تبدیل به سکه شدم. منو ببین!  
سرباز داخل قفسه به کمک یک موش شکری، سر شکلات بندکفشی شیرین بیان رو به سرباز قصه مون داد و اونو بالا کشیدن.

تلفن تماس:

وب سایت: [karaland.ir](http://karaland.ir)

شهر مشاغل کاراند

۰۵۱-۳۱۷۳۳



## سرباز شکلاتی

این تلاش باعث شد سرباز دوباره گرمش بشه. احساس کرد مایع شده و راحت می‌تونه به لباسی که هنوز توی قفسه بود برگرده! پسرک دستشو به جیبش برد و گفت شکلات می‌خوام اما سکه رو پیدا نکرد. خانوم گل که خیلی مهربون بود از آخر ردیف سربازای شکلاتی یه دونه شکلات برداشت و به پسرک داد. سرباز شکلاتی قصه ما هم شب که هوا خنک بود دوباره به شکل اول خودش دراومد.

کلاغه به خونه ش نرسید

قصه ما به سر رسید